

مهمان عزیز ینگه دنیایی*

محمد قاند

“مارشال مارشالها”، “وجود بی‌همتا در قلمرو پادشاهی”، “توان و تکیه‌گاه ملک و ملت”. می‌نویسد “برای بیگانگان به‌خاطر سپردن این لقب‌های دهن‌پرکن واقعاً دشوار است.” و یک مشکل دیگر: با توجه به اینکه ندیده‌گرفتن لقبی حداقل پنج شش هجایی و ریتمیک در حکم اعلان مخاصمه با دارنده آن است، این عنوان‌های خنک را باید با چه املای واحدی نوشت تا مشخص باشد کدام حضرت اجل چه مبلغی از خزانه گرفته است؟ شوستر برای مکاتبات اداری و درج در اسناد مالی، آوانگاری ادوارد براون را تا حد ممکن پذیرفت.

یک ماه طول کشید تا دریابد هر یک از این مارشال‌های بی‌همتای تکیه‌گاه ملک و ملت نخهای کلاف سردرگم امور مالی دولت را از کجا می‌کشد، سالانه چقدر به جیب می‌زند و عایدات مملکت به چه چاه‌های ویلی می‌رود. نخستین پرسوناژ این داستان مخوف مشرق‌زمینی که از او پول مطالبه کرد البته سپهدار اعظم، رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ، بود. “اولین بار بود که واژه پول را تشخیص می‌دادم و بعد از آن بارها از زبان ایرانیان شنیدمش.”

تا زه ۲۵۰ هزار تومان از وام جدید بانک (انگلیسی) شاهنشاهی به حساب دولت ریخته شده بود که سپهدار بیش از چهارصد هزار تومان پول برای حقوق عقب‌افتاده قشون مطالبه کرد. پس از سه ساعت چانه‌زدن، روی صد هزار تومان به توافق رسیدند. همین شخص اندک زمانی بعد باز برای قشون تهران پول خواست و ادعا کرد آن صد هزار تومان “بین تفنگچی‌های بدبخت تقسیم شد” و “یک قران در خزانه جنگ باقی نمانده”. شوستر، با آمادگی قبلی، درجا مدارکی ارائه داد که “حضرت اجل همه دریافتی ماه پیش و خیلی مبالغ دیگری را هم که به اسم قشون گرفته بود. . . به صراف‌های ایرانی سپرده و اکنون هم نزد او موجود است.”

وظیفه‌ای که مجلس بر عهده شوستر گذاشته بود حکم می‌کرد در همان حال که راه را بر دستبرد مقامها به خزانه دولت می‌بندد عایدات را افزایش دهد. مستوفیان و ممیزان مالیاتی چوب لای چرخ می‌گذاشتند و “روزی نبود که اعتصابی در وزارتخانه‌های سازماندهی نشود. ناچار شدید اعلام کنیم هرکس سر کارش حاضر نشود از خدمت منفصل خواهد شد.”

جمع‌آوری مالیات از سراسر مملکت نیاز به نفرات سازمان‌یافته مسلح داشت: در ایران کشاورزان و کارگران و خرده‌مالکان در خودداری از پرداخت مالیات لجاج به خرج نمی‌دهند، ولی شرایط خاص کشور ایجاب می‌کرد که حکومت نیرویی داشته باشد تا به پشت‌گرمی آن بتواند به وصول مالیات از طریق مأموران غیرنظامی‌اش امیدوار باشد. ترجمه به لری یعنی اعضای طبقه حاکم هر اندازه بتوانند مالیات و عوارض از حلقوم مردمی که کار می‌کنند بیرون می‌کشند اما خودشان چون تفنگچی دارند دلیلی نمی‌بینند مالیات بدهند؛ پس باید مأمورانی مسلح پشت سر ممیز مالیات

پزشک درمانگاهی در شیراز وقتی از مادر کودک پرسید چرا نام فرزندش را “هاریو” گذاشته و معنی آن چیست، فهمید پدر او زمانی هر صبح این لفظ را از مردی خارجی می‌شنید و چون از آن خوشش می‌آمد روی بچه‌شان گذاشت.

مرد آمریکایی، مهندس نفت یا گاز، بنا به عادت با جمله “هاو آر یو؟” (حالتان چطور است؟) با همکارانش خوش و بش می‌کرده. در فرهنگ ایران که فرد مهم جواب‌دادن سلام دیگران را ضروری نمی‌داند، تا چه رسد به پیشدستی در سلام کردن، کارگر تحت امر مرد فرنگی چنان شیفته لبخند و فروتنی و صفای مستر “هاریو” شد که خاطره خوش کارکردن با او را در نام فرزند خویش تداوم بخشید.

هفتاد هشتاد سال پیش از ایجاد این پیوند مهرآمیز در ممسنی، مردم سراسر ایران کشته‌مردی یک آمریکایی دیگر شده بودند (ساموئل جردن بعدها مشهور شد). مجلس دوم برای اصلاح نظام مالیه ایران، مورگان شوستر، کارشناس آمریکایی و سی‌وچهارساله گمرک را در رأس هیئتی پنج‌نفره استخدام کرد. ترقیخواهان تلاش می‌کردند راهی برای بیرون رفتن از شیوه باستانی زورگیری از مردم و بخوربخور در نظام مالیه بیابند. اما شوستر توانست فقط هشت ماه در تهران دوام بیاورد. نارضایی هیئت حاکمه از حساب و کتاب، و شلیک دو اولتیماتوم بیابای از سوی دولت روسیه، نه تنها جوانه اصلاح نظام مالیات را قیچی کرد بلکه به عمر مجلس دوم پایان داد. عارف قزوینی در حسرت و شرم اخراج شوستر از ایران، در قطعه‌ای دردمندانه سرود:

نگ آن‌خانه که مهمان ز سرخون برود
جن فلیش کن و مگنار که مهمان برود
گر رود شوستر از ایران رود ایران بر باد
ای جوانان مگنارید که ایران برود

شوستر در خرداد ۱۲۹۰، در زمان مجلس دوم، همراه با چهار دستیار آمریکایی‌اش وارد تهران شد. گرچه قراردادی سه‌ساله برای ریاست خزانه‌داری کل با دولت ایران بسته بود، در دی ماه همان سال ناچار از ایران رفت. فضای مالی اداری گمرکی کشور خودش هم ضدقوئی نبود و او تجربه کار در کوبا و فیلیپین داشت، اما طی اقامت هشت‌ماهه‌اش در ایران آدم‌هایی وقیح، اعمالی رذیلانه و روابطی چنان تبه‌کارانه در دستگاه دولت دید که انگار اینها از داستان‌های مخوف بیرون پریده باشند. در خرداد رسماً مسئولیت امور مالی ایران را به عهده گرفت. وسط دولتی خرتوخر و حاکمانی بی‌لیاقت که مناصب را یا با پول خریده‌اند یا به ارث برده‌اند، به عنوان آدم شریف و چیزفهم اهل ینگه دنیا و معتمد مشروطه‌خواهان و ملیون، خیلی زود عملاً همه‌کاره کشور شد و در رأس امور قرار گرفت. اما پیش از تجربه کردن وفور باورنکردنی تقلب و دروغ، به این معما برخورد که چرا در هیئت حاکمه ایران افراد اسم ندارند و آدم‌های پرزور القابی روی خودشان می‌گذارند که به چهار پسونند ملک و دوله و سلطنه و سلطان ختم می‌شود.

به اصطلاح امروزی، گفتگوی فرهنگها وقتی پیچیده‌تر می‌شد که القاب خنده‌دار آدم‌هایی بی‌مصرف را به انگلیسی ترجمه کنند:

ایستاده باشند تا یک مشت خان و حضرت والا حساب کار دستشان بیاید. مجلس با استخدام پانصد نفر برای ایجاد نیرویی به نام ژاندارمری خزانه، تابع اداره خزانه‌داری کل، موافقت کرد.

ریاست صاحب‌منصبان ایرانی بر مأموران جمع‌آوری مالیات منتفی بود. شوستر در میان آنها کمتر کسی که پولکی نباشد می‌دید و وزارت جنگ "پاتوق اونیفورم‌پوش‌های بیکاره. . . و لانه‌ی حقیرترین رشوه‌گیران و خنده‌روترین خونخواران و پست‌ترین اراذل بود که من تا امروز دیده‌ام." این آدمها از علم و فن نظامیگری چیزی نمی‌دانستند؛ سردهسته‌مشتی تفنگچی بودند که بیشتر برای ارباب خالایق و حفاظت از خانه‌های هیئت حاکمه در تهران به کار می‌رفت.

وزیر جنگ "با فروتنی پذیرفته بود که هرچند دارای نبوغ نظامی است، شاید چیزهایی در تشکیلات وزارت جنگ باشد که از آنها سر نیورود و خوشحال می‌شود که در این مورد از راهنمایی‌های من استفاده کند." وقتی هیئت مستشاران آمریکایی لیست مطالبات وزیر جنگ را کنار گذاشت و اعلام کرد در قشون و هر جای دیگر فقط به آدمهای واقعاً موجود در مشاغل که واقعیت دارد مستقیماً حقوق می‌دهد، پرداختهای وزارت جنگ از ماهانه ۴۲۰۰۰ تومان به حدود ۱۲۰۰۰ تومان کاهش یافت.

شوستر صاحب قدرتی بالاتر از یک وزیر می‌شد، گرچه این به‌خودی‌خود معیار خوبی برای سنجش قدرت نیست و بسیاری از وزرا فقط دکور بودند. فوراً نتیجه‌گیری‌های مستشار یانکی در تمام امور مملکت مداخله می‌کرد و مقامات را در مشت می‌گرفت. اینکه سپهدار اعظم با آن یال و کوبال و قراول و یساول قبول کند در امور نظامی از سوی کارمند آمریکایی گمرکات ارشاد شود فقط یک معنی دارد: سپهدار اعظم باید پی‌کارش برود تا آدمی مانند پیرم خان نیروی نظامی ایجاد کند و فرمانده آن باشد.

اما شوستر می‌دانست حفاظت پیرم خان از امنیت هیئت حاکمه در تهران یک حرف است و سرشاخ‌شدن سردار ارمنی با خانها و فتودالهایی که هر کدام سلطان منطقه‌ای بودند و وسط صحرا در برابر رعیتها جانماز پهن می‌کردند داستانی دیگر. انتخابش برای فرماندهی ژاندارمری خزانه افسری انگلیسی بود که ایران را خوب می‌شناخت و زبان فارسی می‌دانست. مقامهای بریتانیایی با تردید و اکراه موافقت کردند سرگرد کلود استوکس از سمتش در ارتش هند استعفا دهد اما قدغن کردند در شمال ایران از او استفاده شود زیرا نافی ((حق)) دولت روسیه است.

حق مورد نظر به غامض‌ترین موضوعی بر می‌گشت که ملیون ایران با آن روبه‌رو بودند و در تاریخ روابط بین‌المللی و دیپلماسی ایران بی‌همانند است. چهار سال پیش از آن، دولت‌های بریتانیا و روسیه قراردادی بسته بودند که ایران را به سه منطقه تقسیم می‌کرد: مثلثی پهناور از سرخس تا یزد و بروجرد و قصرشیرین حوزه نفوذ روسیه؛ دوزنقه‌ای کوچک‌تر، از مرز افغانستان تا بیرجند و کرمان و بندرعباس، حوزه نفوذ بریتانیا؛ و منطقه‌ای حائل شامل فارس و خوزستان میان این دو، بیطرف. دو دولت توافق کردند در مناطق اول و دوم رقابت نظامی و تجاری با یکدیگر نشوند - در عمل یعنی به رقیب سومی میدان ندهند.

اول، دولت ایران منطقاً نمی‌توانست به دو قدرت اروپایی اعتراض کند که چرا نمی‌خواهند برای دستیابی به امتیازهای جدید در ایران با یکدیگر رقابت کنند. دوم، بریتانیا و روسیه تمامیت ارضی ایران و استقلال ایران را به رسمیت می‌شناختند و تعهد می‌کردند از آن دفاع کنند (نه چون به ایران ارادت و علاقه‌ای داشتند، بلکه چون سایه مهیب امپراتوری توسعه‌طلب آلمان مدام تهدیدآمیزتر می‌شد و ایران را بهترین جا برای ضربه‌هایی دوشاخه به منافع هر دو حریف می‌دید).

سوم، هر اقدامی از سوی دولت ایران که مستلزم مشارکت دولتهای دیگر در ایران باشد باید با موافقت این دو دولت صورت گیرد. در روح قرارداد، بریتانیا و روسیه کشور ایران را به عنوان سرزمین به رسمیت می‌شناختند اما دولت ایران را هیچ می‌انگاشتند و دامنه اختیارات آن را حداکثر به چند خیابان خاکی و کوچه گلی وسط شهر تهران محدود می‌کردند.

در واقعیت امر، پس از شکست نهایی ناپلئون در سال ۱۸۱۵، به بار نشستن انقلاب صنعتی و شروع عصر اکتشافات و امپریالیسم، ایران به عنوان سرزمینی ملوک‌الطوایفی وارد جغرافیای سیاسی شد. با قیام سال ۱۸۵۷ هند که سبب شد دولت بریتانیا کمپانی هند شرقی را کنار بزند و وزارت مستعمرات مستقیماً اداره هند را به دست بگیرد، ایران به معنایی مهمتر شد اما به حد نیمه‌مستعمره تنزل کرد: منطقه‌ای حائل که مانع برخورد قشونهای حریفان است.

در قیاس با مثلث عظیم شمالی که تمام گیلان و مازندران و آذربایجان و کرمانشاه و کردستان و بخش اعظم خراسان و اصفهان را در بر می‌گرفت، تکه زمین برهوتی که بریتانیا برداشته بود از نظر اقتصادی قابل توجه نبود اما مانع مجاورت قشون رقیب با سرزمین زرخیز هند می‌شد.

به دو نکته دیگر هم باید توجه داشت: عصر نفت به عنوان بخشی از صنعت و زندگی روزانه هنوز آغاز نشده بود و حتی ده سال بعد، در پایان جنگ بزرگ، نفت عمدتاً برای سوخت کشتی به کار می‌رفت و هنوز حتی آسفالت جاده‌ها با قیر متداول نشده بود. دوم، بریتانیا در سراسر فارس و بوشهر و محمره (خرمشهر بعدی) پایگاههای تجاری داشت و مایل بود وضع موجود، یعنی رقابت ظاهراً آزاد اما در واقع سیطره تجاری اش بر منطقه سوم، حفظ شود. پس واقعیت قضیه این نبود که سراسر شمال و شمال غربی ایران را به روسیه بدهد و خود به کویر لوت و کویر نمک قانع بماند.

شوستر پیشنهاد سفارت بریتانیا برای به کارگرفتن افسران سوئدی ژاندارمری ایران را نمی‌پسندید زیرا ایران را نمی‌شناختند، زبان بلد نبودند و نمی‌توانستند از کاغذهای ساختگی و مدارک جعلی زمینداران بزرگ که به قصد فرار از مالیات تهیه می‌شود سر در بیاورند. تن دادن به این شرط هم که سرگرد استوکس را فقط مأمور جنوب کند خیانت به کارفرمایش، یعنی مجلس، بود که "حوزه‌های نفوذ" را سرسختانه رد می‌کرد و مقدمه تقسیم ایران می‌دانست. شوستر مصمم بود در کنار ملیون و مطبوعات ترقیخواه بماند.

هم بریتانیا و هم روسیه کل داستان مستشاران آمریکایی را خلاف قرارداد ۱۹۰۷ خودشان و به معنی بازشدن پای طرف سومی در

ایران می‌دیدند. در همین زمان رقابت قدرتهای استعماری در مراکش بحرانی شده، کار به کشتی توپدار کشید و آلمان رعدآساز از پیش حرف از مرزبندی صحیح اروپا می‌زد.

بریتانیا، در برابر چشم‌انداز نبردی سرنوشت‌ساز که روسیه باید نه در برابر یورش حتمی آلمان خرد شود و نه آلمان را شکست دهد و پروس را بگیرد، ایران را فقط شکارگاه، میدان مانور و منطقه حائل می‌دید. نمی‌خواست روسها را در چنین موقعیتی سر لج بیندازد و موافق بود شوستر از ایران برود و قال قضیه کنده شود.

روسیه برگ رو کرد: شاه مخلوع از تبعیدگاهش در روسیه به ایران برگشت، نفراتی گرد آورد و به سوی تهران تاخت. مشروطه‌خواهان پس از قدری تزلزل و سراسیمگی به مصاف او رفتند، بار دیگر او را شکست دادند و دار و دسته‌اش را قلع‌و‌قمع کردند.

شوستر شکست نهایی محمدعلی‌میرزا را در درجه دوم به مسلسل‌های ماکسیم که رگبار آنها نفرات ترکمن مزدور شاه مخلوع را زهره ترک کرد، و در درجه اول به پیرم خان نسبت می‌دهد که پیروزی بزرگ تقریباً به تمامی با فعالیت و مهارت و شجاعت او به دست آمد. می‌نویسد هر مبلغی که مشروطه‌خواهان برای تدارک نبرد لازم داشتند فوراً در اختیار آنها گذاشت.

با توجه به نظر شوستر که خودش را خیرخواه ایران می‌دانست، پیرم خان حقاً و عقلاً و قشوناً و نظاماً و سپاهاً و جگراً باید سردار کل می‌شد (شاه عباس هم این انتصاب را تأیید می‌کرد) اما به طایفه‌ای تعلق داشت که کافر ذمی و (پس از اهل تسنن) شهروند درجه سه به حساب می‌آید. با این همه، مسئولیت قانون اساسی ضد شایسته‌سالاری ایران را نباید یکسره به گردن شرع انداخت. اگر در به روی صلاحیت و استعدادها باز شود، ایل قاجار یا هر هیئت حاکمه‌مدار بسته دیگری، چه به شرع اعتقاد داشته باشد یا نداشته باشد، باید پی‌کارش برود.

دولت به شوستر دستور داد اموال دو برادر شاه مخلوع را که همراه او دست به توطئه و شورش و مردمکشی زده بودند به دارایی خزانه کل اضافه کند. دولت روسیه ادعا کرد باغ یکی از آن دو در تهران در اجاره یک تبعه آن کشور است. ماجرا بالا گرفت. ابتدا یک ضرب‌الاجل برای عذرخواهی و سپس اولتیماتوم دیگری برای پایان دادن به استخدام مستشاران آمریکایی رسید، وگرنه ارتش تزار در رشت وارد عمل می‌شد و به تهران می‌آمد. مجلس مقاومت کرد، هیئت حاکمه در آن را بست و اولتیماتوم را پذیرفت و شوستر از ایران رفت.

خشم و اندوه چنان در کتابش موج می‌زند که گویی رماتی تراژیک-رماتییک می‌نویسد. اندوه عمیقش از ناکامی ملیون ایران است که شریف بودند اما قدرت کافی نداشتند (از میان مقامهای حکومت، حسینقلی خان نواب، و از بازرگانان تهران، ارباب کیخسرو را می‌سناید). خشمش از شقاوت روسیه، زورگفتن بریتانیا به ایران و تن‌دانش به حرف زور روسیه، و بخصوص از هیئت حاکمه پولکی ایران است که یک روده راست در شکم ندارد.

وقتی به حضرت والاها می‌گوید بهتر است حسابسازی نکنند چون وجوهی که انتظار دارند به جیب بزنند در کار نیست، مثل گربه‌ای

که سبیلش را چیده باشند تعادلشان به هم می‌خورد و حرفی برای گفتن ندارند. غدر نمایندگان قدرتهای بزرگ خارجی بیشتر به منافع ملی و سیاست دولشان بر می‌گردد تا به لفت‌ولیس شخصی. در تصویر شوستر، دامنه‌علاقه، فعالیت اقتصادی و سرگرمی زمامداران ایران به تلکه و کندن گوشه‌ای از بیت‌المال محدود می‌شود.

یک دهه بعد، اوایل دهه ۱۳۰۰ مجلس شورای ملی یک آمریکایی دیگر به نام آرتور میلیسیو را برای اصلاح نظام مالیه استخدام کرد. همین شخص پس از رفتن رضاشاه باز به استخدام دولت ایران در آمد. اما مالیات در مفهوم مدرن با تلقی ایرانی از مالکیت به‌عنوان موضوعی خدادادی و کاملاً شخصی، و از دولت مالیات‌گیر به‌عنوان زورگو و دزد سرگردنه سازگاری ندارد و کم‌زورها و ندارها به همان نسبت مالیات می‌دهند که توانگران. شاید تنها موردی که ارقام مالیات معنایی صحیح و واقعی یافت در اصلاحات ارضی بود که بهای املاک مشمول این قانون بر پایه مالیاتی که مالکان آنها پرداخته بودند محاسبه شد.

یک قرن پس از شروع تمام این تلاشها، نظام مالیاتی ایران همچنان، مانند روزگار باستان، علی‌الراس و مبتنی بر چانه‌زنی است. اظهارنامه که مبنای سیستم مالیات در دنیای جدید است در این مملکت کاربرد ندارد زیرا ایرانی عادت کرده است محض احتیاط یا حتی بی‌دلیل و بی‌اختیار دروغ بگوید. هنوز تعریفی دقیق و قانونی از اموال عمومی، اموال خصوصی، اموال شخصی مقامها و اموال تحت سرپرستی دولت که در لفاف مشکوک بنگاههای خیریه و عام‌المنفعه پیچیده می‌شود وضع نشده. به منظور مشخص نشدن مجموع دارایی فرد، کودک خردسال هم طبق سند منگوله‌دار صاحب املاک و اراضی و کارخانه است و کسی از این ترفند مضحک تعجب نمی‌کند. شیوه تیولداری و واگذاری املاک و اموال به اشخاص مورد نظر و معافیت دلخواهی از مالیات را هم که با قوانین عصر مشروطیت ملغا شد احیا کرده‌اند.

در ماههای آخر سال ۱۳۵۹ وقتی به دومین نخست وزیر جمهوری اسلامی گفتند دولت علی‌القاعده باید لایحه بودجه به مجلس بفرستد تا تبدیل به قانون شود، با خونسردی و تحقیر گفت احتیاجی به این حرفها نیست، هرچه داریم توی کاسه می‌ریزیم و هر دستگاهی هرچه لازم دارد از آن بر می‌دارد.

می‌توان به روان مورگان شوستر درود فرستاد و ندا داد: سپاس مستر هاریو، اما دریغ و درد که تلاش دلسوزانه‌ات در این شوره‌زار حاصل چندانی نداشت. در آن هشت ماه بسیار تلاش کردی قدری مدرنیته در ما وارد کنی، لیکن بیشتر دوست داشتیم به تکنیک کاسه و پاتیل و ملاقه که به ما، به خودمان، به عنعنات ملی‌مان و به فرهنگ باستانی‌مان نزدیک‌تر است وفادار بمانیم.

چهار دهه بعد، دخالت در کودتا به تصویر مستشاران ینگه‌دنیایی در ایران سخت آسیب زد. اما آن داستان دیگری است. ● شوستر در سال ۱۹۶۰ درگذشت.

* بخشی از نوشته‌ای با عنوان: ده سال در آشوب و اغما برگرفته از سایت mGhaed@lawhmag.com نقل قول‌ها از کتاب اختناق ایران، نوشته مورگان شوستر (ترجمه حسن افشار، نشر ماهی، ۱۳۸۶).